

ضرورت مطالعه فلسفه غرب برای محققان فلسفه اسلامی

علی شفا بخش*

چکیده

این مقاله به بررسی این موضوع می‌پردازد که آیا مطالعه اندیشه‌های فیلسوفان غربی برای دانشجویان، طلاب و استادان فلسفه اسلامی امری بی‌ثمر و یا وظیفه‌ای است لازم و ضروری؟ برای آزمون این فرضیه، «چهار دلیل» اقامه گردیده است که به ترتیب عبارتند از: ۱. کشف و اصطیاد نقاط قوت فلسفه غرب و بهره‌گیری از آنها در زمینه‌های گوناگون، به ویژه در توانمندسازی و پویایی فلسفه اسلامی؛ ۲. نقد مبتنی بر فهم صحیح آراء فلاسفه غرب؛ ۳. اسلامی‌سازی علوم؛ ۴. غرب‌شناسی در آیین آراء و افکار «فلاسفه» غرب، به گونه‌ای ریشه‌ای و بنیادین.

کلیدواژه‌ها: ضرورت مطالعه فلسفه غرب، فلسفه اسلامی، فلسفه غرب، اسلامی‌سازی علوم، غرب‌شناسی.

مقدمه

درباره پیشینه این بحث باید گفت: مطالب فراوانی در زمینه‌هایی همچون ضرورت و اهمیت برخی مباحث، مکاتب و چهره‌های فلسفی غرب، نقد اساس فلسفه غرب، بررسی تطبیقی فلسفه اسلامی و فلسفه غرب، چگونگی مواجهه علمای اسلام با فلاسفه غرب و غیره نوشته شده است، که از جمله آنها می‌توان به کتب و مقاله‌های ذیل اشاره کرد: *درآمدی بر هرمنوتیک*، تألیف احمد واعظی؛ *هرمنوتیک، کتاب و سنت*، محمد مجتهد شبستری؛ *فلسفه تحلیلی*، اثر مهدی حائری یزدی؛ *نگاهی به فلسفه غرب و کلام سنتی ایران و آشنایی ایرانیان با فلسفه‌های جدید غرب*، تألیف کریم مجتهدی؛ *پیشگامان حوزه علمی شیعه در مواجهه با فلسفه غرب*، نوشته محمد فنایی اشکوری و *گونه‌شناسی رویکرد آشتیانی و مطهری به فلسفه غرب*، اثر حسینعلی رحمتی.

اما تا آنجا که نگارنده تحقیق نموده، راجع به اصل ضرورت و اهمیت مطالعه فلسفه غرب و دلایل آن، به‌ویژه برای محققان فلسفه اسلامی - در قالب کتاب یا مقاله‌ای مستقل - تحقیقی صورت نگرفته است.

وجه نوآوری مقاله حاضر این است که اهمیت و لزوم آشنایی با اندیشه‌های فیلسوفان غربی را - برای کسانی که در حوزه فلسفه اسلامی تحصیل و تحقیق می‌کنند - با چند دلیل به اثبات می‌رساند تا از آسیب‌ها و تبعاتی که ممکن است به علت ناآگاهی و انفعال دانشمندان فلسفه اسلامی نسبت به تفکر فلسفی غرب، برای جامعه ایران اسلامی به وجود آید پیشگیری شود.

ضرورت اول: کشف و اصطیاد نقاط قوت فلسفه غرب و بهره‌گیری از آنها

اولین ضرورتی که می‌تواند فیلسوفان اسلامی را به مطالعه

طی دهه‌های اخیر مکاتب و اندیشه‌های فلسفی و غیرفلسفی غرب، به نحوی سیل‌آسا و بی‌رویه مرزها را درنوردیده‌اند و در محافل علمی کشورهای اسلامی به‌ویژه ایران، حضوری محسوس و فعال یافته و فضای فکری و فرهنگی آنها را مورد هجوم قرار داده‌اند. البته این ورود شتاب‌آلود و بی‌برنامه، در کنار آفت‌ها و آسیب‌هایی که به دنبال داشته، احیاناً فرصت‌هایی را نیز با خود پدید آورده است. باید اذعان کرد که این آراء و افکار متعدد و متکثر، نظر بسیاری از اهل علم در دانشگاه‌ها اعم از استادان و دانشجویان، حوزه‌های علمیه و حتی برخی از مردم را به خود جلب و جذب نموده و طبعاً آثار عملی فردی و اجتماعی خاصی را نیز از خود بر جای گذاشته است؛ در حدی که نمی‌توان نسبت به این تغییرات و آثار و نتایج برآمده از آن، نفیاً و اثباتاً بی‌تفاوت و منفعل بود.

حال با توجه به مطلب فوق، مسئله اصلی نوشتار حاضر این است که آیا استقبال از آراء فلسفی غرب و بهره‌گیری از آنها امری است نادرست و بی‌ثمر و حتی غیرمجاز، یا اینکه کاری است مفید و لازم؟

فرضیه و پاسخ نگارنده به مسئله فوق آن است که مطالعه مباحث فلسفی غرب - برای اهل آن - نه تنها جایز، بلکه سودمند و ضروری می‌باشد.

از آنجاکه صحت و اعتبار هر فرضیه‌ای در گرو آزمون و موجه‌سازی آن می‌باشد، در نوشتار حاضر برای اثبات مدعای مذکور چهار دلیل اقامه شده است.

همچنین در این مقاله به مسائل فرعی ذیل نیز پاسخ داده شده است: چرایی «نقد تفکر فلسفی غرب»، معنای «غرب»، ضرورت «غرب‌شناسی»، و دلیل تلازم میان «شناخت غرب»، از طریق «فلسفه غرب»، به عنوان شرط لازم - و نه شرط کافی.

«فلسفه‌های غلط و انحرافی» غرب، یکی دیگر از دلایل و ضرورت‌های اطلاع از «افکار فلسفی موجود دنیا» را، استفاده فیلسوفان و دیگر علما از «نقاط مثبت» اندیشه آنها معرفی نموده و «پیشرفت فلسفه اسلامی» را تا حدّ زیادی در گرو آن می‌دانند: «تبحر در فلسفه به این معناست که ما بتوانیم از تمام افکار فلسفی موجود دنیا - که به شکل ساعت‌نگاری پیش می‌رود و ساعت به ساعت فکر فلسفی مطرح می‌شود - و از ماده فلسفه موجود خودمان مطلع باشیم و در مقابل فلسفه‌های غلط و انحرافی، خودمان را در حال آماده‌باش نگه داریم و احیاناً اگر نقطه مثبتی در آنها هست، از آن نقطه مثبت استفاده بکنیم. فلسفه ما این‌طوری پیشرفت می‌کند؛ و الا در حد شناخت افکار و کلامات بزرگان به این اندازه ارزشی ندارد» (خامنه‌ای، ۱۳۷۷، ج ۸، ص ۶۵).

در ذیل به یک نمونه از این نقاط قوت و برگزینی، به نحو تفصیلی، و به چند مورد دیگر، تنها در حدّ اجمال اشاره می‌شود:

تقدم معرفت‌شناسی بر وجودشناسی در آغاز تفکر

فلسفی

در تاریخ فلسفه اسلامی، از ابتدا تاکنون موضوع فلسفه اولی، همواره «وجود» یا «موجود بما هو موجود» در نظر گرفته می‌شده است و از این‌رو، فلاسفه غالباً کتب فلسفی خود را با «بحث از وجود» آغاز می‌کرده‌اند؛ هرچند که «مباحث معرفت‌شناسی» هم از نظر آنان دور نبوده، اما این سخن مباحث، لایه‌های بحث‌های هستی‌شناختی، ذیل مسائلی همچون «وجود ذهنی»، «علم و عالم و معلوم» و «انواع ادراکات» طرح و تحقیق می‌شده‌اند.

به عبارت دیگر، در طول تاریخ فلسفه اسلامی، مسائل «وجودشناسی» از نظر ترتیب، ساختار و چینش، بر مباحث

جدی و تحقیقی آثار فلسفی غرب ترغیب نماید، «بهره‌گیری از نقاط قوت» و «ویژگی‌های مثبت» تأملات فلاسفه غرب - البته با نظر داشت ضعف‌ها و نقایص دیگر آنها - می‌باشد؛ خصوصیتی که یا احیاناً در فلسفه اسلامی یافت نمی‌شوند و یا کمتر و به نحو اجمالی به آنها پرداخته شده است.

ممکن است شخصی یا مکتبی در حوزه اندیشه، از کاستی‌ها و ناراستی‌های فراوانی رنج ببرد، اما هرگز نمی‌توان به این بهانه، اگر احیاناً از نقطه مثبتی برخوردار بود، آن را نادیده گرفت و انکار کرد؛ چراکه یک فیلسوف واقعی و ملتزم به معیارهای ارزشی و موازین اخلاقی، حق را هر کجا و نزد هر کس که یافت، بی‌درنگ آن را برمی‌گیرد. با توجه به مطلب فوق، باید افزود مکاتب فلسفی و حتی غیرفلسفی غرب نیز از این قاعده مستثنا نیستند؛ از این‌رو، کسی که متصلبانه معتقد است همه یا غالب مکاتب فلسفی غرب، ره به باطل می‌پویند و هیچ ویژگی مثبت و قابل استفاده‌ای در میان آراء آنها یافت نمی‌شود و از این‌رو، تمام تلاش‌ها و تأملات چندین هزار ساله آنها از اساس بی‌ارزش و غیرقابل اعتناست، سخن وی معقول و مقبول نمی‌باشد.

برخی از محققان به این «ضرورت» مهم تصریح نموده و بر آن پای فشرده‌اند: «ضرورت دیگری که می‌توان در فلسفه اسلامی طرح کرد، بهره‌گیری از کوشش‌های جدید در فلسفه غرب است» (خسرپناه، ۱۳۸۹، ص ۴۶۵).

مقام معظم رهبری نیز به عنوان کسی که افق‌ها و چشم‌اندازهای کلی و طرح‌های کلان در حوزه علوم را پیش‌روی دانشمندان رشته‌های مختلف ترسیم نموده و سیاست‌گذاری می‌کنند، در بیانات آغاز درس خارج خود در سال ۱۳۷۰، علاوه بر لزوم کسب آمادگی در برابر

اجتناب ورزید؛ از این رو، برای توجیه ردّ مجموعه آنها کافی است بتوانم در هر کدام آنها اندک زمینه‌ای برای شک پیدا کنم» (دکارت، ۱۳۸۱، ص ۲۹).

پس از دکارت نیز غالب فلاسفه از همین سنت او پیروی کردند که اوج آن را در کانت می‌توان مشاهده کرد. کانت در مقایسه با فلاسفه پیش از خود، اهتمام بیشتری به مباحث «شناخت‌شناسی» و نقد و بررسی قوه ادراک در انسان از خود نشان داد تا حدّی که به تعبیر شهید مطهری، «فلسفه کانت به منطق - که نوعی خاص از فکرشناسی است - از فلسفه - که جهان‌شناسی است - نزدیک‌تر است» (مطهری، ۱۳۸۲، ج ۵، ص ۱۳۸).

از نظر کانت، «وظیفه اصلی فیلسوف» پرداختن به نقد قوه شناخت و تعیین حدود و قلمرو عقل است و تا این مسئله حل نشود، پرداختن به «وجودشناسی» کاری بی‌حاصل است که «وظیفه اساسی فیلسوف این است که پیش از هر پژوهشی به بررسی و ارزیابی توان آدمی و نیروهای شناخت وی بپردازد و بدون اطمینان از توانایی شناخت به هیچ دیدگاهی ملتزم نشود» (زمانی، ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۷۹). این مسئله پس از کانت نیز همچنان ادامه یافت، به حدّی که مباحث معرفت‌شناسی از چنان اهمیت و وسعتی برخوردار شد که امروزه در محافل علمی دنیا به عنوان یک دانش کاملاً مستقل و نظام‌مند مطرح است.

بنابراین، توجه جدی به مطالب معرفت‌شناختی به طور مستقل و تقدم معرفت‌شناسی بر وجودشناسی، از ویژگی‌های تفکر فلسفی غرب است که سنگ‌بنای آن توسط دکارت بنا نهاده شد.

اکنون پس از نگاهی اجمالی و گذرا به تاریخ فلسفه اسلامی و فلسفه غرب از حیث نحوه ورود به مباحث فلسفی، باید پرسید کدام شیوه صحیح به نظر می‌رسد؟ در پاسخ و در مقام داوری، باید گفت: حق آن است که

«معرفت‌شناختی» تقدم داشته و این سنت فلسفی تا عصر حاضر یعنی تا زمان علامه طباطبائی نیز همچنان ادامه داشته است: «در آثار مدون فلسفه اسلامی بحث از جهت ارائه و کاشفیت شناخت که به مباحث معرفت‌شناسی و شناخت‌شناسی معروف است، در ذیل مسائل وجود ذهنی یا مسائل علم به تناسب تأثیری که از آنها می‌پذیرد مطرح شده» (جوادی آملی، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۲۹۳).

همین مسئله، یعنی تقدم مباحث وجودشناسی بر مسائل معرفت‌شناختی در تاریخ فلسفه غرب هم از ارسطو به بعد تا اواخر قرون وسطا رواج و استمرار داشته است تا اینکه نوبت به دکارت رسید و او با تأملات معرفت‌شناختی خود در باب شک و یقین و ادراکات انسان و اصل قرار دادن فاعل شناسایی نسبت به متعلق شناسایی، عقبه مباحث فلسفی را از وجودشناسی به معرفت‌شناسی تغییر جهت داد و بدین ترتیب، طرح اولیه یک شیوه جدید ساختاری و روشی را در نحوه ورود به مباحث فلسفی درآفکند. «پس از سال‌ها که محور فلسفه در قرون وسطا وجود و موجودات به عنوان متعلق شناسایی بود، دکارت بحث را به سمت فاعل شناسایی و لزوم نقادی و یافتن روشی برای شناخت و تفکیک شناسایی‌های صحیح و مستقیم از یکدیگر هدایت کرد» (رحیمیان، ۱۳۸۶، ص ۱۷۲).

دکارت با پیش کشیدن «شک دستوری» یا «روشی» و تلاش برای عبور از آن به منظور دستیابی به «یقین»، و همچنین متوقف دانستن مباحث وجودشناختی از قبیل خدا، نفس و جوهر بر حل مسئله یقین، عملاً فلسفه خود را با «شناخت‌شناسی» آغاز کرد. او خود درباره ضرورت وصول به یقین می‌گوید: «همان‌طور که از قبول امور بدیهی‌البطالان احتراز لازم است، همچنان هم از اعتقاد به اموری که کاملاً قطعی و تردیدناپذیر نباشد، باید به دقت

آشکار می‌کنند: «تا ذهن را نشناسیم نمی‌توانیم فلسفه داشته باشیم؛ یعنی شناختن واقعیت بدان‌سان که بشر از فلسفه انتظار دارد، بدون شناختن ذهن و آگاهی از انبوه اندیشه‌های غلط‌انداز ذهن میسر نیست» (مطهری، ۱۳۸۳، ج ۶، ص ۴۶۰).

آیت‌الله مصباح در کتاب آموزش فلسفه، پیش از آنکه به مباحث «وجودشناسی» بپردازد، ابتدا به طور مبسوط و تفصیلی به مسائل مربوط به «شناخت و ادراک» اهتمام می‌ورزد. ایشان در کتاب دروس فلسفه نیز از همین شیوه استقبال نموده و پیش از ورود به مبحث «وجود»، قریب ۵۰ صفحه از کتاب را به بحث و بررسی پیرامون مسائل «شناخت» اختصاص داده‌اند: «در اینجا ما مباحث علم را مقدم داشتیم؛ چون حل بسیاری از مسائل وجود، متوقف بر این مسائل بود» (مصباح، ۱۳۷۵، ص ۶۵).

آیت‌الله مصباح ساختار کتاب چکیده چند بحث فلسفی را نیز به گونه‌ای ترتیب داده‌اند که مبحث «شناخت عقلانی و ارزش آن» بر «علت و معلول»، «ثابت و سیال» و «فعلیت و استعداد» تقدم داشته باشد (ر.ک: مصباح، بی‌تا، ص ۱۹-۳۷).

آیت‌الله جوادی آملی نیز به همین روش پایبند بوده و مسئله شناخت را اثباتاً بر مباحث هستی‌شناختی مقدم می‌دانند: «[معرفت‌شناسی] سرآمد همه بحث‌های برهانی و عرفانی است؛ زیرا میزان اعتبار برهان و قلمرو حکومت آن و همچنین معیار اعتبار عرفان و منطق حکمروایی آن و نیز داوری بین برهان و عرفان در موارد اختلاف، از معارف زیربنایی معرفت‌شناسی است که تا حل نگردد، نه فتوای حکمت معتبر خواهد بود و نه فتوای عرفان قابل اعتماد می‌باشد» (جوادی آملی، ۱۳۸۲، ج ۵، ص ۳۴).

علاوه بر این بزرگان، سایر فلاسفه و محققان معاصر نیز کتاب‌های فلسفی خود را با طرح مبحث شناخت و

«هستی‌شناسی» تنها در سه مسئله وجود واقعیت، وجود انسان و وجود قوه شناخت، بر «معرفت‌شناسی» مقدم است. «ورود به مسائل معرفتی و بحث از شناخت با برخی از گزاره‌های هستی‌شناختی آغاز می‌شود. اولین گزاره‌ای که نفی و یا تردید در آن، مانع از ورود به بحث شناخت بوده و قبول آن شرط ضروری و لازم است، این است: واقعیتی هست و گزاره دوم اینکه: انسان واقعیت دارد و سومین گزاره: انسان درباره خود و اصل واقعیت اندیشه می‌کند. با قبول سه اصل فوق، مسائل مربوط به معرفت و شناخت و سؤالاتی که در حوزه این مهم است، ظهور می‌نماید؛ مانند: آیا اندیشه انسان راه به واقع می‌برد؟» (جوادی آملی، ۱۳۷۸، ص ۶۵).

اما از این سه امر بدیهی و مفروغ‌عنه که بگذریم، باید اذعان کرد که از نظر منطقی و روشی و در مقام اثبات، به طور قطع مباحث «معرفت‌شناسی»، بر دیگر مباحث فلسفی مقدم خواهد بود تا حدی که آیت‌الله مصباح در این باره می‌گوید: «حتی مسئله اصالت وجود - که از زمان مرحوم صدرالمتهلین اولین بحث اصیل در فلسفه تلقی می‌شود - به نظر ما وقتی روشن می‌شود که مسائل علم قبلاً حل شده باشد» (مصباح، ۱۳۷۵، ص ۱۷).

مسئله فوق، یعنی ضرورت پرداختن به مباحث معرفت‌شناسی، مقدم بر تمام موضوعات فلسفی - البته پس از اذعان به سه مطلب مذکور - از نظر همه یا غالب فلاسفه و محققان معاصر، مورد تأیید و قبول واقع شده است.

علّامه طباطبائی کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم خود را با مباحث «شناخت‌شناسی» آغاز می‌کند و پیش از پرداختن به مسائل هستی‌شناختی، به تبیین و تدقیق در مسئله ادراک و علم به واقع می‌پردازد.

شهید مطهری نیز به تبع استاد خود به این مسئله باور فراوانی داشتند و این اعتقاد و دغدغه خود را با این بیان

دوم و سوم از کتاب *اصول فلسفه و روش رئالیسم* بیان نموده‌اند، از مسائل متأخر فلسفی است و لکن از جهت اهمیت و در مقام اثبات بر بسیاری از مسائل فلسفی پیشی دارد و به همین دلیل، فصل مربوط به ارزش معلومات و دیگر فصولی که پیرامون مسئله شناخت است، در کتاب شریف *اصول فلسفه* مقدم بر دیگر مباحث فلسفی آمده است» (جوادی آملی، ۱۳۸۲، ج ۴، ص ۱۰۰؛ ر.ک: همو، ۱۳۸۶، ص ۱۸۸).

عَلَّامَه طباطبائی در مقام یک «فیلسوف»، از طرفی وظیفه خود را پاسخ به سؤالات و نیازهای فلسفی عصر خود می‌دانست و از سوی دیگر، به عنوان یک «متکلم»، رسالت خویش را در دفاع از حریم عقاید دینی و مقابله با شبهات و هجده‌های فکری که اساس دین را نشانه رفته‌اند می‌دید؛ از همین رو، در این میدان علمی نفس‌گیر و پرچالش گام نهاد، اما بی‌شک لازمه چنین امری، شناخت مکاتب فلسفی غرب بود تا اینکه مواجهه او با افکار غربی و نقد آنها، مبتنی بر فهمی صحیح و واقعی باشد: «عَلَّامَه طباطبائی وقتی به غرب نگاه کرد و [از باب نمونه] با مارکسیسم استالین مواجه شد، به مخالفت و بیان شعار اکتفا نکرد، بلکه پرسید و اندیشید که غرب چه می‌گوید و در گفته‌اش تأمل کرد» (داوری، ۱۳۸۹، ص ۴۱۹).

در جریان این تضارب آراء و داد و ستد علمی و فکری و فلسفی بود که عَلَّامَه علاوه بر آگاهی از نقاط ضعف و کاستی‌های تفکر فلسفی غرب، احیاناً به نقاط قوت و آراء مفیدی نیز برمی‌خورد که یکی از آنها همین «ضرورت تقدم معرفت‌شناسی» بر بسیاری از مسائل وجودشناسی، به عنوان مدخل و طلیعه ورود به مباحث فلسفی بود.

علاوه بر مطلب فوق، نکات مفید، تحقیقات مهم و مسئله‌های نوپدید و قابل توجه دیگری در میان آثار فیلسوفان غربی می‌توان یافت که به چند مورد از آنها به

بررسی مسائل آن آغاز نموده و ضمن دفاع از «رئالیسم معرفتی» فلاسفه مسلمان، به شبهات سوفسطائیان، شکاکان، نسبی‌گرایان و منکران «نظریه مبنای» پاسخ گفته‌اند: «به‌رغم مواهب و مزایای بی‌شمار حکمت اسلامی... فلسفه اسلامی هنوز و همچنان از جهات مختلف دچار کاستی‌ها و ناراستی‌هایی است که باید مرتفع گردد. از باب نمونه، به موارد زیر می‌توان اشاره کرد: الف... ب. از نظر ساختاری؛ از قبیل ۱. تصلب بر چیدمان کنونی؛ ۲. عدم اهتمام به معرفت‌شناسی که بی‌شک، بر هستی‌شناسی مقدم است (رشاد، ۱۳۸۴، ص ۲۲۴).

با توجه به مطالب فوق، حال سؤال این است که آیا این «تغییر نگرش» و کاربست روش جدید و منطقی در نحوه ورود به مباحث فلسفی، امری اتفاقی و بی‌مبنا بوده یا اینکه عاملی در پس آن نهفته است؟

به نظر می‌رسد عَلَّامَه طباطبائی که در *اصول فلسفه* برای نخستین بار مباحث معرفت‌شناختی و ادراکات عقل را به عنوان مدخل ورود به فلسفه قرار داد، در این مسئله، از تأملات برخی فلاسفه غربی و همچنین اشکالات، شبهات، پرسش‌ها و مسائل جدی و پرچالشی که آنها پیرامون مسئله شناخت و ادراک مطرح نموده‌اند، تأثیر پذیرفته است؛ تأثیری مفید و مبارک: «ایشان (عَلَّامَه طباطبائی) به دلیل برخورد با شبهات مختلف معرفت‌شناسی در زمان خود، بخشی از کتاب *اصول فلسفه* را بدین مباحث اختصاص داد و شهید مطهری و دیگر شاگردان عَلَّامَه نیز این مسئله را دنبال کردند. پس از این بزرگان نیز کتاب‌ها و مقاله‌هایی در این زمینه نوشته شد» (معلمی، ۱۳۸۷، ص ۳۹).

آیت‌الله جوادی آملی در این باره چنین می‌گوید: «مسئله شناخت - که اینک مسئله عمده در فلسفه غرب است - گرچه همان‌گونه که سیدناالاستاد عَلَّامَه، در مقاله

هم درست می‌گویند؛ یعنی می‌توانند راست و درست را نشان دهند و ابهامات یک سلسله از مفاهیم را آشکار سازند» (حائری یزدی، ۱۳۷۹، ص ۲۱).

فلسفه‌های مضاف

اهمیت به «فلسفه‌های مضاف» و عنایت به مسائل مهم و نوینی که در آنها طرح و در مواردی پاسخ داده شده است، ما را در بهبود و تقویت نگاه درجه دوم به علوم، به‌ویژه فلسفه اسلامی یاری خواهد نمود. «توجه به فلسفه‌های مضاف فلسفه غرب، مانند فلسفه ریاضی، فلسفه علم، فلسفه اخلاق، فلسفه علوم اجتماعی و... نیز می‌تواند در رشد آن [فلسفه اسلامی] مؤثر باشد» (خسروپناه، ۱۳۸۹، ص ۴۶۸).

فلسفه‌های اگزیزستانس

برخی از مسائل مطرح در «فلسفه اگزیزستانسیالیسم» بعضاً در فلسفه اسلامی، یا اصلاً بدانها پرداخته نشده و یا به طور جدی و درخور، مورد ارزیابی و موشکافی قرار نگرفته‌اند. تعدادی از این مسائل عبارتند از: آرامش و اضطراب، غم و شادی، امید و ناامیدی، معنای زندگی، آزادی، مسئولیت، عشق، ایمان، ترس، دلهره، تنهایی، مر هراسی و مر اندیشی، ارتباطات و مناسبات انسانی و غیره (ر.ک: مصلح، ۱۳۸۷؛ سارتر، ۱۳۸۹).

هرمنوتیک

مباحث هرمنوتیکی که توسط شلاپر ماسخر، دیلتای، و ریکور مطرح شده‌اند و به‌ویژه بحث «هرمنوتیک فلسفی» که هایدگر و گادامر به آن پرداخته‌اند، اصول و قواعد مهمی را در فهم و تفسیر متون به دست داده و افق‌های جدیدی را در تأملات فلسفی پیش‌روی فلاسفه و دانشمندان علوم دیگر گشوده است. «نگاه هرمنوتیک

صورت اجمالی و گذرا اشاره می‌شود. این مطالب می‌توانند از جنبه‌های گوناگون حایز اهمیت واقع شوند: طرح مسئله‌های نوین، حلّ برخی از مسائل بی‌پاسخ، ابداع تقسیم‌بندی‌های جدید، به میان آوردن رویکردها و روش‌های متفاوت و بدیع، ارائه تعاریف گوناگون، توصیف‌ها، تحلیل‌ها، تبیین‌ها و استدلال‌های متفاوت و غیره.

فلسفه تحلیلی

برخی از آموزه‌ها و دستاوردهای «فلسفه تحلیلی» عبارتند از: مباحث زبان‌شناسی و کارکردهای زبان، معنای معنا، ملاک معناداری و بی‌معنایی، ارائه گفتار و نوشتار - حتی الامکان - بدون ابهام، ابهام و اطناب کلام؛ تحلیل کلمات و گزاره‌ها و دقت در ساختار نحوی و منطقی آنها برای احتراز از وقوع در خطاها و لغزش‌های زبانی؛ و همچنین اهمیت فراوان به دلیل آوری و مستدل‌سازی افکار و مدعیات.

جان هاسپرس که یکی از فیلسوفان تحلیلی معاصر است، درباره اهمیت «معناشناسی» و «تحلیل مفهومی» واژه‌ها و اصطلاحات فلسفی و متافیزیکی می‌گوید: «نظریات متعددی درباره آزادی انسان، ذهن، خدا، سعادت و بسیاری مسائل دیگر ارائه و ارزیابی می‌کنیم، ولی اگر بخواهیم این مسائل بنیادی و فوق‌العاده انتزاعی را بدون تحلیل مفاهیم دنبال کنیم، کار عبثی خواهد بود. پس در مورد هر مسئله، ابتدا به معنی‌شناسی می‌پردازیم؛ چون این کار مقدمه بی‌چون و چرایی برای روشن شدن مشکلات معرفت‌شناختی است» (هاسپرس، ۱۳۷۰، ص ۱۱۹).

دکتر مهدی حائری یزدی نیز در کتاب *فلسفه تحلیلی* خود تحت عنوان «مزایای فلسفه تحلیلی» چنین می‌آورد: «فلسفه تحلیلی می‌خواهد به ما نشان دهد که آیا ما واقعاً حرف می‌زنیم یا مهملات به هم می‌بافیم. آنها تا اندازه‌ای

- تأملات هایدگر در مسئله وجود، سیر تفکر غربی، حقیقت غرب و نقدهای مبنایی او بر این تمدن؛
- مباحث فلسفه اخلاق، نقادی عقل و توجه به محدودیت‌های قوه شناخت در نظام فلسفی کانت؛
- برخی مطالب مطرح شده توسط ایمان‌گرایانی همچون کی‌یرکه گور، ویتگنشتاین، پلانتینگا و غیره.

ضرورت دوم: نقد و مقابله مبتنی بر فهم صحیح

ضرورت دومی که ایجاب می‌کند محققان و دوست‌داران فلسفه اسلامی به سراغ بازخوانی آراء فلاسفه غربی بروند، اهمیت و لزوم نقد توأم با فهم افکار آنان است.

دلایل پرداختن به نقد فلسفه غرب

سؤالی که در این بخش به ذهن متبادر می‌شود این است که اساساً چه نیازی به «نقد تفکر فلسفی غرب» می‌باشد؟ به عبارت دیگر، چرا و به چه دلیل باید به نقد جدی اندیشه‌های متفکران غربی نشست؟

در پاسخ به پرسش فوق دست‌کم به دو دلیل می‌توان اشاره کرد.

دلیل اول. نقد اندیشه‌ها؛ لازمه تفکر فلسفی: یک فیلسوف آزاداندیش و محقق - و نه متجمّد و مقلّد - دارای ویژگی‌های متعددی است که یکی از مهم‌ترین آنها توانایی و مهارت نقد، تحلیل و توزین افکار «خود» و «دیگران» است؛ به معنای «سنجش یک دیدگاه براساس ترازوی منطقی و تعیین اعتبار صحت و دقت آن، بر مبنای ملاک‌های عینی و همگانی» (فرامرزقراملکی، ۱۳۸۵، ص ۱۱۱). باید عنایت داشت که عطف نظر به وجوه مثبت یک مکتب فلسفی و غفلت از آسیب‌ها و لوازم نادرست آن، «افراط» و همچنین حصر توجه و سواس‌گونه، مغرضانه و غیرمنصفانه بر کاستی‌ها و ناراستی‌های یک دستگاه

فلسفی به مقوله فهم به طور عام، و فهم و تفسیر متن به طور خاص، بدیع و بی‌سابقه است و مباحثی که مطرح کرده است، در میان متفکران اسلامی پیشینه ندارد» (واعظی، ۱۳۸۶، ص ۵۴).

البته در اینجا باید دقت داشت که هر اندیشه‌ای ممکن است دارای لوازم و نتایج گوناگونی - اعم از درست یا نادرست - باشد؛ از این رو، لازم است در استفاده از افکار مختلف و از جمله آراء هرمنوتیکی فلاسفه غرب، لوازم و پیامدهای مثبت و منفی آنها را نیز در نظر داشت تا از خطر انحراف و کژاندیشی در امان ماند. از رهگذر همین مباحث و قواعد هرمنوتیکی، هم می‌توان در مسیر فهم بهتر کتاب و سنت و در جهت بهبود و تقویت علوم اسلامی بهره برد، و هم ممکن است کسی به دلیل شیفتگی افراطی نسبت به آن، از مسیر فهم صحیح متون دینی و علوم اسلامی خارج شود.

فلسفه پراگماتیسم

فیلسوفان پراگماتیست رویکردی کارکردگرایانه دارند. توجه جدی آنها به آثار عینی و عملی اندیشه‌های فلسفی و پرهیز از درافتادن به دام برخی از بحث‌های عقلی تجریدی محض می‌باشد که هیچ فایده مستقیم یا غیرمستقیم برای آنها در زندگی واقعی انسان‌ها متصور نیست: «روش پراگماتیکی عبارت است از کوشش برای تفسیر هر مفهومی به کمک ردگیری پیامدهای عملی مربوط به آن» (جیمز، ۱۳۸۶، ص ۴۰).

به موارد فوق می‌توان مطالب ذیل را نیز افزود:
- تحقیقات و ابتکارات دکارت، لاک، هیوم و کانت در قلمروی معرفت‌شناسی؛

- مباحث فلسفه سیاست در اندیشه‌های افلاطون، ارسطو، هابز و هیوم؛

دلیل دوم، خروج از وضعیت انفعال، و استقرار در موضع پاسخ‌گویی و دفاع: دلیل دومی که ما را بر آن می‌دارد تا به ارزیابی و نقد جدی تفکر فلسفی غرب بپردازیم، این است که در عصر حاضر، یعنی قرن ۲۱، وضعیت در مقایسه با ۲۰۰ سال پیش - از لحاظ گستردگی ارتباطات و برداشته شدن مرزهای علمی و فکری - بکلی دیگرگون و متفاوت شده است؛ زیرا در دهه‌ها و قرون گذشته بنا به دلایلی تفکر غربی به صورت فراگیر و گسترده وارد فضای فکری و فرهنگی ایران نشده بود، اما در شرایط کنونی اندیشه‌های فلسفی و غیرفلسفی غرب همچون سیلی خروشان و ویرانگر بر افکار پیر و جوان و عالم و عامی این مرز و بوم هجوم آورده و در کنار فرصت‌هایی که احیاناً فراهم ساخته است، تهدیدها و آسیب‌هایی را نیز در پی داشته و خواهد داشت؛ از این رو، نمی‌توان در برابر این حجم وسیع از افکار گوناگون و متنوع که غت و ثمین آن به هم آمیخته و درست و نادرست آن بر بسیاری از اهل علم نیز مشتبه و مبهم گردیده، از سرِ عافیت‌طلبی و بی‌تفاوتی، به انفعال و خمودگی و سکوت روی آورد.

اندیشه‌های غربی اعم از مفید و مضر و صحیح و فاسد، ضمن راه یافتن در حوزه‌های گوناگون، از فلسفه و ادبیات گرفته تا روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و مدیریت و سیاست و غیره، برخی از مبانی دینی و فلسفی را نیز به چالش کشیده و به مقابله و هماوردی دعوت نموده است. «اندیشه‌های غربیان کمابیش در محافل فرهنگی ما نفوذ یافته و بسیاری از مسلمات فلسفه الهی را زیرسؤال برده است» (مصباح، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۱۵۰).

از سوی دیگر، می‌دانیم که ریشه‌ها و مبانی علوم - از جمله علوم جدید - از فلسفه اشراق و تقویت می‌شوند. «باطن علم جدید، فلسفه جدید است که علم جدید از آن جدا نیست» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۱۲۴).

فلسفی و روی‌گردانی از خوبی‌ها و فواید آن، «تفریط» قلمداد می‌شود و در این میان، شیوه معتدل و «راه میانه»، لحاظ نقاط قوت و ضعف یک نظام فکری در کنار هم می‌باشد. «برای هر انسانی لازم است که دارای فکر نقّادی باشد. قوه نقّادی و انتقاد کردن به معنای عیب گرفتن نیست. معنای انتقاد، یک شیء را در محک قرار دادن و به وسیله محک زدن به آن، سالم و ناسالم را تشخیص دادن است» (مطهری، ۱۳۸۳، ج ۲۱، ص ۱۹۰).

یک فیلسوف اصیل تنها با انتقاد صحیح و سازنده است که می‌تواند از دام «تقلید فکری» رهایی یافته و به مقام «آزاداندیشی» و «استقلال در تفکر» نایل شود. «اصلاً شأن فلسفه، نقّادی است... بعد از او [افلاطون] هم هر فیلسوف اصیلی به نقّادی و نفی وضع موجود و عادی زمان و علوم و آداب عصر خود آغاز کرده است» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۱۱۲).

بنابراین، فیلسوف اسلامی هرگز نباید از نقد افکار فلاسفه غربی و حتی در مواردی «مقابله» و مبارزه» (ر.ک: مطهری، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۵۸۳). با برخی از آنها غفلت ورزد؛ چراکه این بی‌تفاوتی و کوتاهی، فیلسوف را از شأن و رسالت حقیقی خود که همان نقّادی و نقدپذیری، و بازشناسی آراء صحیح از افکار نادرست است، ساقط می‌کند. «عقل بودنِ عقل، به استقلالش است: ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾؛ از این بهتر اساساً دیگر نمی‌شود تعبیری پیدا کرد در مورد دعوت به اینکه انسان باید عقلش بالاستقلال حاکم باشد، عقلش مستقل باشد، دارای قدرت نقد و انتقاد باشد و بتواند مسائل را تجزیه و تحلیل کند. آدمی که از این موهبت بی‌بهره است، هیچ است» (همان، ج ۲۲، ص ۶۹۴).

این مسئله درباره اهل علم به‌ویژه فلاسفه، بیشتر و به طریق اولی صدق می‌کند.

ناکارآمدی و بی‌مایگی متهم نگردد و ثانیاً، از این رهگذر، علاوه بر «پاسخ‌گویی» به نیازهای فکری و فلسفی فراوان و روزافزون جامعه علمی کشور - به‌ویژه استادان و دانشجویان علوم پایه و انسانی - بتواند با ارزیابی و تفکیک اندیشه‌های صحیح و اثربخش، از آراء سخیف و مخرب، محافل علمی و دانشگاهی کشور را از تأثیرپذیری بی‌وجه و مقلدانه از اندیشمندان و نظریه‌پردازان غربی بازدارند.

به عبارت ساده‌تر، باید به این حقیقت اذعان کرد که غیرفیلسوفان توانایی مواجهه دقیق، تحلیلی و انتقادی با افکار فلاسفه را ندارند؛ زیرا نقد یک اندیشه، به معنای تحلیل مبانی، بررسی ادله و همچنین پیگیری لوازم آن اندیشه می‌باشد و این مهم میسر نمی‌شود مگر برای کسی که خود اهل تأملات و تحقیقات فکری و فلسفی باشد؛ از همین رو، لازم است حکمای اسلامی افکار فیلسوفان مغرب زمین را برای عالمان علوم دیگر توصیف، تبیین، تحلیل و در آخر، نقد و آسیب‌شناسی کنند تا ایشان بتوانند با نظر داشت اصول فلسفه اسلامی و مطابق با فرهنگ اصیل اسلامی - ایرانی خود، ایده‌های صحیح آنها را اخذ نموده و از مبانی نادرست و مضرشان احتراز جویند. «شاید یکی از علت‌های گرایش معللانه روشن‌فکران جهان اسلام به مارکسیسم، لیبرالیسم، فمینیسم و...، فقدان طرح پرسش‌های این مکاتب در حکمت اسلامی باشد. شاهد ادعای بنده این است که وقتی با همت علمامه طباطبائی یا آقاعلی حکیم، فلسفه نوصدرایی شکل گرفت و به پرسش‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناسی دکارتی و در دوره بعد مارکسیستی در اصول فلسفه و روش رئالیسم پاسخ داده شد، بسیاری از متفکران جهان اسلام به این پیران حکمت رو آورده و از معتقدات انحرافی دست شستند» (خسروپناه، ۱۳۸۹، ص ۴۶۸).

مراد از ابتننا و تأثر علوم از فلسفه، این است که دانشمندان علوم مختلف، هر یک به نوبه خود صاحب یک جهان‌بینی خاص بوده‌ و در تکون نظام فکری و هستی‌شناسی خود، آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه از یک یا چند فیلسوف متأثر می‌باشند و این مبانی فلسفی، طبعاً در جهت‌گیری کلی این دانشمندان سهم و مؤثر واقع می‌شوند. «هر علمی، فلسفه علم خاص خود را دارد (فلسفه مضاف) و هر فلسفه علمی، برخاسته از نگرش خاص فلسفی است (فلسفه مطلق)» (جوادی آملی، ۱۳۸۶، ص ۱۲۹).

به تعبیر دیگر، «تمام دانش‌ها، هم مسبوق به فلسفه مطلق‌اند و هم مصبوغ به صبغه آن» (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ص ۶). حال با توجه به مطلب فوق، سؤال این است که چه کسانی می‌توانند و صلاحیت دارند تا از طریق مواجهه با افکار فلسفی غرب، به نقد و ارزیابی دقیق و مجتهدانه آنها بپردازند؟

در پاسخ باید گفت: در میان دانشمندان علوم اسلامی، فقط «فلاسفه» هستند که با اتکا به ذخایر غنی و داشته‌های ارزشمند فلسفه اسلامی، از توانایی و مهارت ورود به این عرصه ناهموار و پرچالش برخوردار می‌باشند.

اگر فیلسوفان مسلمان به نقد و بررسی و تحلیل این اندیشه‌های فلسفی پردازند و نقاط قوت و ضعف آنها را برای دانشمندان و دانشجویان و حتی برخی از عموم مردم آشکار سازند، آنها با کدام سرمایه فکری و پشتوانه فلسفی می‌توانند به مصاف این آراء گوناگون و متشتت بروند تا صحیح آنها را از فاسدشان باز شناسند؟ «انسان با ذهن خالی نمی‌تواند به سراغ فلسفه غرب برود» (جوادی آملی، ۱۳۹۱، ص ۶۵). از این رو، فیلسوفان اسلامی موظفند به نقد ریشه‌ای و تحقیقی آراء فلاسفه غربی بپردازند تا فلسفه اسلامی اولاً، از سوی روشن‌فکران و دانشمندان علوم تجربی به

اصل تقدم نقد بر فهم

اکنون که اهمیت و خطورت «نقد تفکر فلسفی غرب» تا حدی آشکار و مدلل گشت، باید در نظر داشت که نقد یک اندیشه یا مکتب نیز دارای معیارها، مهارت‌ها و آدابی است که بدون تعهد و التزام به آنها، نقد اعتبار و اثربخشی خود را از دست داده و به یک ضدارزش تبدیل می‌شود.

یکی از ابتدایی‌ترین و در عین حال مهم‌ترین اصول نقد عبارت است از «اصل تقدم فهم بر نقد». معنای قاعده مذکور این است که اگر کسی بخواهد اندیشه شخصی یا مکتبی را مورد نقد و ارزیابی قرار دهد، نخست باید سخن و ایده او را به خوبی دریابد و تصویری صحیح از آن به دست آورد و سپس آنچه را که به درستی تصور کرده و فهمیده است، مورد بررسی و عیارسنجی قرار دهد نه اینکه آنچه را که نفهمیده و اساساً مدنظر مخاطب نیست، به چالش بکشد. «یکی از مهم‌ترین عوامل نقد بی طرفانه، توجه به اصل تقدم فهم بر نقد است. ابتدا سعی کنیم سخنی را که در مقام نقد آنیم به دقت بشناسیم. سنت تقریر روشن دیدگاه مخالف، نزد دانشمندان مسلمان حکایت از دقت نظر آنها دارد» (فرامرز قراملکی، ۱۳۸۵، ص ۱۱۲).

با توجه به اصل مهم فوق، طبیعی است کسی که بر اساس دلایل پیش‌گفته و به علت احساس مسئولیت، در مقام نقد و تحلیل اندیشه‌های فیلسوفان غربی برمی‌آید، ابتدا باید به سراغ مطالعه جدی و دقیق آراء و نظریات آنها برود و از این طریق، جان کلام آنها را به درستی و تفصیلاً دریابد. البته در حد نیاز و ضرورت و نه بیشتر. تا اینکه اگر به نقد مبانی یا لوازم افکار ایشان پرداخت، نقد وی «مبتنی بر فهمی صحیح» و واقعی باشد و در غیر این صورت، چنین نقدی نه تنها از نظر روش‌شناختی فاقد اعتبار است، بلکه از منظر اخلاق پژوهش نیز ناپسند و نکوهیده محسوب می‌شود.

ضرورت سوم: اسلامی‌سازی علوم

اسلامی کردن علوم و تولید علم دینی، ضرورت دیگری است که ما را به مطالعه فلسفه غرب فرامی‌خواند. توضیح آنکه علوم تجربی غربی (اعم از انسانی و طبیعی)، به طور مستقیم یا غیرمستقیم به «انسان» مربوط می‌شوند؛ به این معنا که این علوم از ابتدا به منظور خدمت به انسان و برطرف ساختن برخی از نیازها و مشکلات وی پدید آمده‌اند. دانشی که هیچ ارتباط و پیوندی با انسان نداشته باشد یافت نمی‌شود. پذیرش این مطلب و اذعان به آن، خود حاکی از واقعیت دیگری است و آن، اینکه دانشمندان علوم تجربی بر اساس نوع نگاهی که به «حقیقت وجودی انسان» داشته و دارند، به این علوم - که مربوط و متعلق به انسان‌اند - روی آورده و در چارچوب آنها به نظریه‌پردازی و تولید علم مبادرت می‌ورزند. این مسئله در «علوم تجربی انسانی» آشکارتر بوده و بیشتر خود را نشان می‌دهد.

به دیگر سخن، دانشمندان علوم تجربی با توجه به شناخت و تفسیری که از انسان دارند و بر پایه «انسان‌شناسی» متعالی یا متدانی خود، این علوم را به استخدام انسان درمی‌آورند.

این سخن و انگاره توماس هابز فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی قرن ۱۶ و ۱۷، مدعای فوق را تأیید می‌کند: «هیچ بررسی‌ای در حوزه سیاست، بی‌توجه به روان‌شناسی انسان، کامل نیست» (عالم، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۲۳۶).

بنا بر همین اعتقاد است که هابز در کتاب معروف خود، یعنی *لویاتان*، پیش از آنکه به مباحث سیاسی بپردازد، ابتدا به طور مبسوط به بررسی مسائل انسان‌شناسی اهتمام می‌ورزد.

عالم و دانشمندی همچون هابز که در حوزه جهان‌بینی و شناخت، انسان را موجودی مادی و

نوعی «انسان‌شناسی» است و اساساً جز این نمی‌تواند باشد، «در تمام رشته‌های علوم انسانی قبل از هر چیز، انسان‌شناسی لازم است» (جوادی آملی، ۱۳۸۸، ص ۶۵)؛ پس کسی که درصدد نقد و ارزیابی این علوم برآمده، منطقاً باید یک گام به عقب برگردد و ابتدا نوع نگاه و تصور دانشمندان علوم تجربی از انسان را مورد بازکاوی و شناسایی قرار دهد تا با تکیه بر شناخت صحیح و دقیقی که از «انسان غربی» به دست آورده است، بتواند به نقد انسان‌شناسی آنها پرداخته و سپس با جایگزینی انسان‌شناسی اصیل و جامع اسلامی و قرآنی، به جای انسان‌شناسی سطحی و تک‌ساحتی غربی، به تولید علوم تجربی دینی و اسلامی دست یازد؛ چراکه هدف غایی «علم دینی» چیزی جز تأمین سعادت دنیوی انسان‌ها - به منظور ایجاد بستر و مقدمه‌ای - برای وصول به سعادت اخروی و ابدی آنها نمی‌تواند باشد و این مسئله متوقف است بر حصول شناختی صحیح و عمیق از انسان، آن‌گونه که «انسان‌آفرین» یعنی خداوند متعال، حقیقت انسان را، از راه قرآن کریم و توسط انبیا و اولیای الهی به خودش شناسانده است.

حال از آن جهت که پیش‌فرض‌های انسان‌شناختی و به‌طورکلی، جهان‌بینی دانشمندان ریشه در مبانی فلسفی و هستی‌شناختی آنها - که البته دانسته یا نادانسته از فلاسفه و مکاتب فلسفی مختلف وام گرفته شده است - دارد، چاره‌ای نیست جز اینکه به اندیشه‌های فلاسفه غرب رجوع شود؛ زیرا نه تنها مبانی انسان‌شناسی، بلکه «هر آنچه در غرب در سیاست، مدنیت، حقوق، مناسبات، معاملات و اخلاق می‌بینید در فلسفه غرب ریشه دارد و حتی هنر غرب هم نحوی موازات و محاذات با فلسفه دارد» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۱۱۹).

بنابراین، برای تولید علوم تجربی دینی اعم از طبیعی و

تک‌ساحتی و در حدّ یک «ماشین پیچیده» می‌داند، طبعاً بر اساس همین «انسان‌شناسی سطحی» و محدود خود، وقتی وارد حوزه تخصصی‌اش، یعنی علم سیاست می‌شود، دولت و حکومتی را برای انسان طرح‌ریزی نموده و برمی‌گزیند که صرفاً نیازها و دغدغه‌های مادی و حیوانی او را در نظر داشته و تأمین کند؛ چراکه اساساً ورای بُعد نازل جسمی و دنیوی انسان، ساحت دیگری را برای او نمی‌شناسد تا اینکه تربیت، تقویت و تعالی آن جنبه یا ابعاد فوق‌طبیعی را، وظیفه حکمران و ویژگی اصلی دولت حاکم بداند؛ از این رو، مهم‌ترین وظیفه دولت حکمران را «تأمین امنیت» (ر.ک: همان، ص ۲۲۵-۲۶۴؛ حلبی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۳۴۵-۳۵۸؛ کاپلستون، ۱۳۷۰، ج ۵، ص ۱۳-۶۵) مردم می‌داند: «وظیفه حاکم، تأمین امنیت مردم است» (هابز، ۱۳۸۷، ص ۳۰۱) و نه بسترسازی برای حصول سعادت اخروی و ابدی انسان‌ها از طریق عبودیت و به فعلیت رساندن کمالات اخلاقی و الهی. وی به تبع همان نگاهی که به حقیقت انسان دارد، مقصود اصلی از وضع قوانین را بازداشتن مردم از تعرض به یکدیگر معرفی می‌کند؛ چراکه او انسان‌ها را «گر یکدیگر» می‌داند: «هدف آنها [قوانین] هدایت و پیشبرد مردم در مسیر حرکت به نحوی است که - به واسطه امیال ناگهانی، شتاب‌زدگی و عدم تشخیص صحیح خود - به یکدیگر آسیب و آزار نرسانند» (همان، ص ۳۱۰).

این مسئله، یعنی ابتناء علوم تجربی به‌ویژه علوم تجربی انسانی، بر نوعی شناخت و نگرش به انسان، منحصر به «علم سیاست» نیست، بلکه در سایر علوم نیز وضع از همین قرار است. «علوم انسانی و اجتماعی هم با تلقی خاصی از بشر و جامعه بشری و با پیش‌آمد جهان جدید به وجود آمده است» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۱۵۸).

اکنون که مشخص شد علوم تجربی غربی بر ساخته بر

وضع تفکر را بشناسیم» (داوری، ۱۳۸۷، ص ۵۳).
به عبارت ساده‌تر و کوتاه‌تر، یکی از اهداف توصیه به مطالعه «فلسفه غرب»، شناخت «عالم غربی» با تمام ظواهر و شئون متنوع و متکثر برآمده از آن می‌باشد. «ما برای شناخت غرب به آموختن فلسفه غرب نیاز داشتیم و نیاز داریم» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۲۵۹).

البته نباید از نظر دور داشت که شناخت غرب از طریق اخذ «رویکرد فلسفی»، فقط «شرط لازم» برای تحقق این مهم است و نه «شرط کافی»؛ چراکه آگاهی از وضعیت سایر مباحث و مقولات متعلق به غرب از قبیل سیاست، اجتماع، فرهنگ، اقتصاد، ادبیات و هنر نیز در این امر دخیل بوده و بسیار مؤثر و تعیین‌کننده می‌باشند.

اما در اینجا پیش از آنکه به دلیل این «ملازمه» (شناخت غرب و فلسفه غرب) اشاره کنیم، باید ببینیم اولاً، «معنای غرب» و مراد از آن چیست و ثانیاً، چرا باید غرب را شناخت، تا اینکه به منظور دستیابی به این هدف، ناگزیر باشیم به فراگیری فلسفه غرب بپردازیم؟

معنای غرب

غرب صرفاً به معنای یک منطقه جغرافیایی با شرایط و ویژگی‌هایی خاص نیست؛ و همچنین مراد از آن لزوماً انسان‌های اروپایی و نوع آداب و رفتار مختص به آنها نمی‌باشد؛ چراکه ممکن است فردی ژاپنی، هندی و یا حتی مسلمان ایرانی «غرب‌زده» باشد؛ بلکه «حقیقت غرب» عبارت است از نوع خاصی از تفکر و نگاه به عالم؛ «غرب یک نحوه نگاه بشر به عالم است. بشر از ابتدا که بوده است، نحوی نگاه به عالم و آدم داشته است. اما با نگاه جدید و در این نگاه، تاریخ غربی پدیدار شده و تحقق یافته است» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۹۳).

وقتی از «عالم غرب» سخن می‌گوییم، یک جهان‌بینی

انسانی، نخست باید به طور جدی و عمیق به نقد و بررسی «انسان‌شناسی غربی» و تغییر آن پرداخته شود؛ زیرا «کسی که در علوم انسانی تحقیق می‌کند، پیش فرض‌های او در زمینه انسان، الهام‌بخش نوع معینی از مفاهیم، فرضیه‌ها، مدل‌ها، سبک‌ها و تئوری‌های علوم انسانی است» (خسروپناه، ۱۳۸۹، ص ۳۹۹) و برای تحقق این مهم، باید به مطالعه فلسفه غرب پرداخت که با دیدگاه و تفسیر فیلسوفان غربی درباره انسان - که ره‌آموز و زیربنای جهان‌بینی دانشمندان علوم تجربی است - آشنا شد تا از طریق نقد و ابطال این نوع انسان‌شناسی، راه برای معرفی انسان موردنظر اسلام و تولید علوم دینی متناسب و مفید برای یک‌چنین انسانی هموار گردد.

بدین‌سان، ضرورت مطالعه فلسفه غرب از جهت نقش و تأثیر آن در تولید «علم دینی مبتنی بر انسان‌شناسی اسلامی» روشن و اثبات گردید.

بنابراین بعید به نظر می‌رسد کسی بدون آگاهی تفصیلی و عمیق از اندیشه‌های فیلسوفان غربی - که البته لازمه و پیش‌نیاز مسلم آن، «آگاهی از فلسفه اسلامی» و تسلط در آن است - بتواند نوع نگرش آنها نسبت به انسان را به درستی دریابد.

ضرورت چهارم: غرب‌شناسی در پرتوی اندیشه فلاسفه غرب

ضرورت چهارمی که مطالعه فلسفه غرب را موجه و مستدل می‌گرداند، اهمیت و لزوم شناخت غرب - به‌ویژه در عصر حاضر - برای فیلسوفان اسلامی است.

مدعا آن است که اگر کسی بخواهد غرب را به‌خوبی بشناسد، ابتدا باید فلسفه و جهان‌بینی‌ای را که عالم غرب بر آن مبتنی است، به طور دقیق و تفصیلی دریابد. «اگر خواسته باشیم عالم جدید را بشناسیم، باید وضع فلسفه جدید و

پاسخ آن است که ما باید غرب را بشناسیم تا بتوانیم با تکیه بر معرفت و آگاهی دقیق و عمیقی که از ماهیت آن حاصل کرده‌ایم، جامعه خود را از بند فکر و فرهنگ و سبک زندگی غربی که تقریباً همه یا غالب عرصه‌های گوناگون زندگی و فرهنگ اسلامی - ایرانی ما را دربر گرفته، «رها» سازیم. «پس دعوت به مطالعه فلسفه جدید و تحقیق در آن، برای فضل‌اندوزی و ردّ و اثبات این فیلسوف و آن فلسفه نیست، بلکه برای نفوذ و رسوخ در ذات غرب است و چون با این رسوخ، نسبتی که همه عالم با غرب دارند معین می‌شود، برای آزادی از غرب مددکار ما خواهد بود» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۲۶۷).

پس به‌طور خلاصه، «آزادی از غرب» و عبور از فکر، فرهنگ و تمدن آن، ما را بر آن می‌دارد تا تمامیت عالم غرب را با همه پشتوانه فکری - فلسفی و مظاهر متعدد و متکثر آن بشناسیم.

نگرش و زندگی غربی، از عصر نوزایی (رنسانس) به بعد دستخوش تغییر و تحولاتی سریع و در عین حال، عمیق و بنیادی در ابعاد گوناگون قرار گرفت. کانون اصلی این تغییر و دگرگونی را در نوع «نگاه به انسان» و نیازهای او و همچنین اصل قرار گرفتن میل و خواست او می‌توان جست‌وجو کرد. «غرب جدید از وقتی به وجود آمد که بشر خود را دایرمدار همه چیز دانست» (همان، ص ۹۳)؛ یعنی انسان - آن هم در نازل‌ترین معنا و مرتبه خود - محور نظام هستی قرار گرفت و همه چیز حتی دین و خدا را، بر اساس عقل خودبنیاد و هوای نفس خود تفسیر و معنا کرد؛ به طوری که با قاطعیت می‌توان گفت «جوهر تفکر جدید غرب اومانیسم است» (همان، ص ۱۸۱).

حال مشکل اساسی در اینجا بروز و نمود پیدا می‌کند که این نوع «نگاه سطحی و افراطی» به انسان - که در واقع، آن را باید نوعی «انسان‌پرستی» خواند - آثار و لوازم مخرب

و تفسیر خاص از خدا و انسان و جهان را در نظر داریم که برخی انسان‌ها بدان معتقد و باورمندند. این نوع نگرش و نگاه به نظام هستی - که البته مهم‌ترین ویژگی آن «اصالت دادن به انسان»، آن هم به ظاهر و قشر این موجود است - آثار، لوازم و ظهورات خاص خود را به دنبال دارد. به تعبیر دیگر، این نگاه و هستی‌شناسی، همچون اصل و ریشه‌ای است که نظام‌های سیاسی، اجتماعی، آموزشی، تربیتی و اقتصادی غرب و همچنین فناوری و به‌طورکلی تمام ظواهر زندگی مردم، همه در حکم محصول و میوه‌های آن بن و ریشه می‌باشند؛ از این رو، نباید اصل و فرع را خلط نمود و با حصر توجه و تمرکز بر روی آثار و ظواهر، از علت و ریشه اصلی غفلت کرد، بلکه باید این اصل و فرع را یک‌جا و در طول هم ملاحظه کرد و مجموع آن دو (فکر غربی و مظاهر آن) را توأمان «غرب» نامید.

بنابراین، می‌توان گفت: غرب یک «کلیت واحد» است متشکل از نوعی «جهان‌بینی انسان‌محور» که خود را در مظاهر و ساحت‌های گوناگون حیات نوع خاصی از بشر، آشکار و متجلی ساخته است. البته مراد ما جریان‌های فکری «غالب» در غرب می‌باشند، وگرنه فیلسوفان و مکاتب دیگری نیز - هرچند معدود و انگشت‌شمار - وجود دارند که از این قاعده مستثنا هستند.

لزوم شناخت غرب (آزادی از سیطره فرهنگ و

تمدن غربی و عبور از آن)

حال که مراد از «حقیقت غرب» تا حدی آشکار گشت، باید به این پرسش پاسخ داد که اصولاً چرا باید غرب را شناخت و به دیگر سخن، چه فایده و مصلحتی در پس غرب‌شناسی نهفته است؟ زیرا مادامی که «ضرورت غرب‌شناسی» محرز نشود، توصیه به مطالعه فلسفه غرب به منظور «مقدمه‌اساسی» شناخت عالم غربی، لغو خواهد بود.

دلیل تلازم میان شناخت غرب و فلسفه غرب

پس از اینکه ضرورت و اهمیت غرب‌شناسی نیز مشخص شد، بار دیگر به همان مدعای اول باز گشته و می‌گوییم: برای شناخت عالم غرب، نخست باید ریشه و اساس آن - که عبارت است از نوعی تفکر و اندیشه خاص ظهور یافته در آثار فیلسوفان آن دیار - مورد بررسی، بازکاوی و بازخوانی واقع گردد.

اما این مطلب نیز خود مدعای دیگری است که پذیرش آن، منوط به ارائه پاسخی منطقی به این سؤال است: اساساً چه رابطه‌ای میان شناخت غرب و فلسفه غربی‌ها وجود دارد؟ چرا غرب‌شناسی در گام نخست، در گرو آگاهی از اندیشه فلاسفه است؟ به عبارت دیگر، آیا اگر کسی از فلسفه غرب آگاهی نداشته باشد، به شناخت غرب نائل نمی‌آید؟

توضیح آنکه آنچه در عمل، رفتار، خلق و خو و به‌طور کلی در زندگی انسان‌ها مشاهده می‌کنیم، همه ظهورات و ثمراتی هستند که از یک فکر و اندیشه خاص برآمده‌اند. در واقع، این جهان‌بینی و هستی‌شناسی انسان است که به زندگی و نظام رفتاری و تربیتی او سمت و سو می‌دهد: «همه دین‌ها و آیین‌ها و همه مکتب‌ها و فلسفه‌های اجتماعی، متکی بر نوعی جهان‌بینی بوده است. هدف‌هایی که یک مکتب عرضه می‌دارد و به تعقیب آنها دعوت می‌کند و راه و روش‌هایی که تعیین می‌کند و باید و نبایدهایی که انشائی کند و مسئولیت‌هایی که به وجود می‌آورد، همه به‌منزله نتایج لازم و ضروری جهان‌بینی‌ای است که عرضه داشته است» (مطهری، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۷۷).

به دیگر سخن، آنچه که در عرصه‌های گوناگون زندگی انسان ظهور و نمود پیدا می‌کند، در واقع، برآیند و انعکاسی است از یک فکر و اندیشه؛ حال این تفکر و

فراوانی را در طول این چهارصد سال، در عرصه‌های مختلف و متنوع زندگی غربی‌ها به دنبال داشته است. معضل سهمگین دیگر آن است که این پیامدها و رهاوردهای برآمده از «جهان‌بینی اومانیستی»، به کمک علم و فناوری پیشرفته غربی، به تدریج همه مرزها را در نوردیده و تقریباً تمام عالم را تحت تسخیر و سیطره خود درآورده و سایر رسوم و فرهنگ‌ها را تا حد زیادی در خود هضم و هدم کرده است. «اکنون غرب به همه جای جهان رفته است و همه مردم جهان مایلند که در توسعه شریک شوند و به تکنولوژی دست یابند» (داوری، ۱۳۸۷، ص ۲۸). کشور ما نیز - چه پیش از انقلاب و چه پس از آن، علی‌رغم تلاش‌هایی که در این زمینه صورت پذیرفته - از آسیب‌ها و آفت‌های این هجوم فکری و فرهنگی در امان نمانده است؛ به‌گونه‌ای که بسیاری از مردم به‌ویژه جوانان و حتی قشر دانشگاهی و بعضاً حوزوی محافل علمی ما را نیز مجذوب و مفتون خود کرده و به عنوان یک رقیب، فرهنگ اسلامی را به رویارویی و مقابله‌ای جدی و همه‌جانبه فراخوانده است. «بشر کنونی در هوای غرب نفس می‌کشد و با چشم غربی می‌بیند و با گوش غربی می‌شنود» (داوری، ۱۳۸۶، ص ۱۱۹).

اکنون با توجه به شرایط موجود و حاکم، اگر کسی - از میان اهل علم و تحقیق - بخواهد خود و جامعه‌اش را از قید اسارت و چنبره فکر و فرهنگ غربی برهاند، نخست باید به سراغ جوهره اصلی و سنگ زیرین بنای تمدن غربی - که همان «فلسفه» و هستی‌شناسی آنهاست - برود و البته نباید به این حد اکتفا کند، بلکه در ادامه باید آثار، ظهورات و ابعاد سطحی و فوقانی این فکر را نیز در جامعه، سیاست، فرهنگ، اقتصاد، هنر (به‌ویژه سینما و موسیقی)، ادبیات و حتی ورزش آنها دنبال نماید، تا به نتیجه مطلوب برسد.

بر این اساس، اولاً، از آن جهت که رفتار و زندگی انسان‌ها مبتنی بر نوعی فکر و ایده عقلانی خاص است و ثانیاً، به این دلیل که این اصول و مبانی فکری در دقیق‌ترین و عمیق‌ترین سطوح خود در دانش «فلسفه» ظهور و تبلور می‌یابند، می‌توان نتیجه گرفت که برای شناخت عالم غرب در گام نخست، حتماً باید «اندیشه‌های فیلسوفان» غربی را مورد تحقیق و کنکاش قرار داد. «اگر در واقع، بخواهیم مسائل عالم کنونی را بشناسیم، بدون آشنایی با تفکر و با فلسفه نمی‌توانیم بشناسیم» (همان، ص ۵۳).

جامعه و زندگی مردم آمریکا، مبتنی بر فلسفه

پراگماتیسم

به عنوان ارائه یک مثال و نمونه عینی، اگر کسی بخواهد تفکر غالب حاکم بر جامعه آمریکا را به گونه‌ای عمیق و ریشه‌ای بشناسد و مناسبات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی این کشور را به خوبی دریابد، ابتدا باید از اصول «فلسفه پراگماتیسم» و نئوپراگماتیسم آمریکایی که در آثار فیلسوفانی همچون پیرس، ویلیام جیمز، جان دیویی، شیلر، ژاک دریدا و دیگران (خاتمی، ۱۳۸۶، ص ۶۸۲).

طرح و تبیین شده است، آگاهی دقیق و تفصیلی حاصل کند و سپس آثار و نتایج عینی و عملی آن مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی را تا متن جامعه و سیاست آمریکا دنبال کند (ر.ک: بشیریه، ۱۳۹۲، ص ۲۶). در غیر این صورت، بعید به نظر می‌رسد بتوان به فهم و دریافتی عمیق و مبنایی در این زمینه نائل شد.

دکتر حائری یزدی به عنوان کسی که سال‌ها در اروپا و آمریکا زندگی کرده و نظام آموزشی و فرهنگ اجتماعی مردم آن کشورها را از نزدیک و به طور محسوس و

جهان‌بینی به هر اندازه که عمیق‌تر و متعالی‌تر باشد، به همان میزان رفتار و اعمالی که از آن بروز می‌یابد، کامل‌تر و ارزشمندتر خواهد بود و در مقابل، هر قدر که نظام فکری و فلسفی انسان ضعیف‌تر و سطحی‌تر باشد، به همان اندازه زندگی و جهت‌گیری‌های اخلاقی و عملی وی نیز متدانی و بی‌ارزش خواهد بود. از این رو، برای شناخت عمیق و ریشه‌ای ذات و ماهیت غرب و اصولاً هر فرهنگ و تمدن دیگری، ابتدا باید به سراغ جوهره اصلی و مبنای فکری و نظری آنها - که اعمال و رفتارشان را شکل می‌دهد - رفت. مسائل بنیادین و کلان هستی‌شناختی نیز عمدتاً پیرامون سه موضوع مهم خدا، انسان و جهان طرح و سامان می‌یابند؛ به این معنا که در قلمرو جهان‌بینی، نوع نگاه انسان‌ها به حقیقت خود، خدا و جهان، سایر آراء و اندیشه‌های آنها و همچنین به تبع آن، نظام رفتاری و روش زندگی آنها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در این مطلب هم نمی‌توان تردیدی روا داشت که مسائل مهم و خطوط کلی جهان‌بینی، در «فلسفه» مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند و اساساً فلسفه چیزی نیست جز نوعی جهان‌بینی و هستی‌شناسی اما به صورت عقلی و فکری.

در میان غربیان هم، نوعاً «فلاسفه» با ارائه تفسیرهای متفاوت، متعدد و متکثر از نظام هستی، بیشترین سهم و تأثیر را در تکوین، توسعه و پیشبرد علم و صنعت و تمدن و فرهنگ کشورهای اروپایی و آمریکایی داشته‌اند؛ به طوری که می‌توان ادعا کرد «فلسفه اروپا راهبر علم و تکنولوژی و سیاست و مدیریت کل اروپا بوده و این نسبت چندان ثابت است که می‌توان آن را با شواهد و قرائن توضیح داد و دیگران را - مثلاً - قانع نمود که چگونه کانت معلم و آموزگار اروپا و مدرنیته بوده است» (داوری، ۱۳۸۷، ص ۲۹).

فراگیری فلسفه غرب، برای استفاده از نقاط قوت

آن

در پایان لازم به ذکر است که توصیه به بهره‌گیری از نقاط قوت و وجوه مثبت فلسفه‌های غربی، هرگز به معنای برتری و تحسین تمدن غربی و دعوت به فرهنگ سکولار و ضدقدسی آن نیست، بلکه تنها به این معناست که اگر در میان آراء فیلسوفان غربی، مسئله‌ای مفید و قابل استفاده یافت شود، به‌گونه‌ای که بتوان از آن در رشد و بالندگی فلسفه اسلامی و پیشرفت در سایر عرصه‌ها بهره برد، اخذ آن لازم و ضروری خواهد بود. «اگر نقطه مثبتی در آنها [افکار فلسفی موجود دنیا] هست، از آن نقطه مثبت استفاده بکنیم» (حسینی خامنه‌ای، ۱۳۷۷، ج ۸، ص ۶۵).

این شیوه‌ای است که شاید بتوان شهید مطهری را آغازگر آن در عصر حاضر دانست. برای نمونه، استاد مطهری درباره ارزش آرای هگل چنین می‌گوید: «هگل از فیلسوفان بزرگ و معروف جهان است که حقا بزرگی‌اش را نباید انکار کرد و در سخنان وی مطالب صحیح، بسیار است» (مطهری، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۴۹۴). شهید مطهری به مقتضای روش صحیح مواجهه با افکار و آراء اندیشمندان - اعم از شرقی و غربی - آنجا که باید اندیشه‌ای را پذیرفت و ستود، اینچنین به «تمجید» و «تعظیم» آن لب می‌گشاید، اما با این حال، در جایی که لازم است عقیده‌ای نادرست طرد و انکار شود، نه تنها به سکوت و «انفعال» روی نمی‌آورد، بلکه به «انتقاد» جدی آن می‌پردازد و بالاتر اینکه در مواردی به «مقابله» و «مبارزه» با آن عقیده یا مکتب نیز همت می‌گمارد: «یک گام مبارزه با مادپرستی، عرضه کردن یک مکتب الهی است که بتواند پاسخگوی نیازهای فکری اندیشمندان بشر باشد» (همان، ص ۵۸۳ و ۵۸۴).

بی‌تردید، کامل‌ترین و مترقی‌ترین فرهنگ، همان

ملموس تجربه نموده است، مدعای فوق را چنین تأیید می‌کند: «آمریکا تمام جریاناتش مبتنی بر پراگماتیسم فلسفی است. سیاستش کاملاً استوار و متوقف بر پراگماتیسم است، اقتصادش به همین گونه. در سیاست - مثلاً - اگر روزی احساس کنند که دولت اسرائیل در خاورمیانه برایشان کاری نمی‌تواند بکند، این دولت به نظر آنها اصلاً وجود ندارد؛ زیرا [از نظر فلسفه پراگماتیسم] حقیقت، تابع عمل و اثر است. در تمام مراحل زندگی‌شان همین اصل حاکم است. ... همین‌طور هم در اروپا، در انگلیس، اصالت تجربه پایه همه جریانات اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و همه چیز است» (حائری یزدی، ۱۳۸۴، ص ۳۷۹).

برخی دیگر از محققان فلسفه نیز اعتقاد و باور خود به این مطلب را چنین بازگو کرده‌اند: «امروزه فلسفه سیاسی مغرب‌زمین بر افکار دانشمندانی همچون ماکیاول، هابز، نیچه، جان لاک و جان رالز استوار است و آنچه که امروز از مثبت و منفی اجرا می‌شود، ریشه در اندیشه‌های فلسفی آنها دارد. سلطه‌طلبی و قدرت‌محوری سیاست غرب عیناً از فلسفه نیچه و ماکیاول سرچشمه می‌گیرد» (فناپی اشکوری، ۱۳۸۹، ص ۱۱).

بر این اساس، اثبات شد که شناخت جوامع غربی و فرهنگ حاکم بر آنها، جز با رجوع به اندیشه فیلسوفان برجسته و تأثیرگذار آن جوامع که زندگی و مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هنری آنها را رقم می‌زند، امکان‌پذیر نخواهد بود و یا دست‌کم باید گفت: در غیر این صورت، نباید در انتظار حصول شناختی عمیق و مبنایی نشست؛ چراکه «تمام رفتار و کردار، سیاست، اقتصاد و همه چیز دنیا مبتنی بر فلسفه است» (حائری یزدی، ۱۳۸۴، ص ۳۷۸).

۳. گزینش مباحث فلسفه غرب، فقط در حد ضرورت و نیاز: همچنین از میان مباحث فراوان و متنوع فلسفی غرب، تنها باید به قدر «ضرورت» و اندازه نیاز اکتفا کرد؛ زیرا شایسته و معقول نیست با وجود علوم اسلامی ارزشمندی همچون عرفان، فلسفه، کلام، تفسیر، فقه و اصول، حدیث، اخلاق و غیره - که زمینه فهم صحیح و عمیق آیات قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام را برای انسان فراهم می‌آورند - کسی از آنها غفلت نموده و به جای بهره بردن از آنها و کسب تخصص و اجتهاد در آن علوم، تمام یا غالب عمر خویش را صرف اندیشه‌های متکثر و متشتت فلاسفه غربی کند!

۴. سنجش آراء فلاسفه غرب، با آیات، روایات و علوم اسلامی: نباید فراموش کرد که اولین و مهم‌ترین ملاک در ارزیابی و سنجش صحت و سقم همه افکار، آیات و روایات معصومان علیهم السلام است؛ از این رو، چنانچه اندیشه‌های فیلسوفان غربی کوچک‌ترین مخالفتی با این منابع الهی داشته باشند، بدون تردید، از درجه اعتبار ساقط خواهند بود. پس از آیات و روایات، این افکار را با معیارهای علوم اسلامی به‌ویژه مبانی فلسفه اسلامی نیز باید سنجید تا میزان درستی یا نادرستی آنها بیشتر آشکار شود. بنابراین، صرف مطالعه این افکار و سپس تدریس و ترویجشان بین اهل علم و مردم عادی - بدون تطبیق و عرضه آنها بر موازین فوق - نه تنها فایده‌ای را دربر نخواهد داشت، بلکه آسیب‌زا و مخرب نیز خواهد بود.

نتیجه‌گیری

نتیجه‌ای که از پی این تحقیق حاصل آمد این است که مطالعه آثار و آراء فلاسفه غربی برای محققان فلسفه اسلامی، نه تنها کاری مذموم و بیهوده نمی‌باشد، بلکه امری است بسیار مهم و ضروری. برای اثبات این فرضیه یا مدعا،

«فرهنگ اصیل اسلامی» است و نگارنده در این زمینه، به آنچه که امام خمینی ره فرموده‌اند عمیقاً معتقد و باورمند است: «دعوت به فرهنگ اسلامی بکنید. این فرهنگ‌های غربی را بیش از پنجاه سال است که شما دیدید و هرچه به سر این ملت آمد از این فرهنگ غربی آمد. هر انحرافی که برای جوان‌های عزیز ما پیدا شد، به واسطه این فرهنگ غربی بود» (موسوی خمینی، ۱۳۷۸، ج ۱۳، ص ۳۹۴).

مضاف بر اینکه در همین نوشتار اشاره شد: ما برای خلاصی یافتن از همین فرهنگ منحط غربی و عبور از آن و وصول به «تمدن عظیم اسلامی»، ناگزیر از شناخت فلسفه غرب می‌باشیم. بنابراین، می‌توان گفت: آموختن فلسفه غرب - جدای از آموزه‌های مفید و اثربخش آن - در واقع، ابزاری است برای مقابله و مبارزه با فرهنگ و تمدن غربی.

تذکر چند نکته مهم

۱. ضرورت مواجهه انتقادی و تحلیلی با افکار فلاسفه غرب: در پایان باید گفت: همان‌گونه که در طول مقاله اشاره شد، آراء فلسفی اندیشمندان غرب - و اساساً هر فلسفه دیگری - را باید به‌گونه‌ای کاملاً تحلیلی و انتقادی مطالعه کرد و نقاط قوت و ضعف آن را در کنار هم دید؛ نه اینکه همچون برخی، از سر ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری، و به علت بی‌توجهی و بی‌بهره‌بودن از میراث گران‌بها و قویم علوم اسلامی، هر آنچه را که از غرب آمده مورد تأیید و تمجید قرار داد.

۲. مطالعه آثار فلسفی غرب، تنها برای اهل فلسفه: ضمناً این مقاله مطالعه آثار فیلسوفان غربی را برای همه محققان علوم اسلامی پیشنهاد نمی‌کند، بلکه «تنها اهل فلسفه» را به این مهم دعوت می‌نماید، آن هم نه همه آنها را، بلکه فقط آن عده را که واقعاً در مباحث فلسفی اهل تحقیق، تدقیق و مطالعه فراوان و پیگیر می‌باشند شایسته این کار جدی و مهم علمی می‌دانند.

منابع

- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۵، *اسلام و محیط زیست*، چ پنجم، قم، اسراء.
- ، ۱۳۸۹، *پیام حضرت آیت‌الله جوادی آملی به کنگره اندیشوران فلسفی*، قم، اسراء.
- ، ۱۳۸۵، *تبیین براهین اثبات خدا*، چ سوم، قم، اسراء.
- ، ۱۳۹۱، *حوزه و روحانیت*، قم، اسراء.
- ، ۱۳۸۲، *رحیق مختوم*، چ دوم، قم، اسراء.
- ، ۱۳۸۶، *شمس‌الوحي تبریزی*، قم، اسراء.
- ، ۱۳۸۶، *منزلات عقل در هندسه معرفت دینی*، چ دوم، قم، اسراء.
- جیمز، ویلیام، ۱۳۸۶، *پراگماتیسم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چ سوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- حائری یزدی، مهدی، ۱۳۸۴، *جستارهای فلسفی*، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- ، ۱۳۷۹، *فلسفه تحلیلی*، تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- حسینی خامنه‌ای، سیدعلی، ۱۳۷۷، *حدیث ولایت*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- حلی، علی‌اصغر، ۱۳۸۳، *تاریخ سیر فلسفه در اروپا*، تهران، قطره.
- خاتمی، محمود، ۱۳۸۶، *مدخل فلسفه غربی معاصر*، تهران، علم.
- خسروپناه، عبدالحسین، ۱۳۸۹، *فلسفه فلسفه اسلامی*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- ، ۱۳۸۹، *کلام جدید با رویکرد اسلامی*، قم، دفتر نشر معارف.
- داوری، رضا، ۱۳۸۷، *عقل و زمانه*، تهران، سخن.
- ، ۱۳۸۶، *فلسفه در دام ایدئولوژی*، تهران، شرکت چاپ و نشر بین‌الملل.
- ، ۱۳۸۹، *ما و تاریخ فلسفه اسلامی*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- دکارت، رنه، ۱۳۸۱، *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمه احمد احمدی، چ سوم، تهران، سمت.
- رحیمیان، سعید، ۱۳۸۶، *مجموعه مقالات پیرامون فلسفه غرب*، چ دوم، قم، بوستان کتاب.

«چهار دلیل» اقامه گردید. دلیل اول این بود که در میان آراء و مکاتب فلسفی غرب، مطالب مهم و مفیدی از جمله اعتقاد به «تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی» یافت می‌شود که می‌توان از آنها در فلسفه اسلامی بهره برد. دلیل دوم اینکه از سویی، «نقد» فلسفه غرب، برای فیلسوفان اسلامی وظیفه‌ای است مهم و حتمی؛ و از طرف دیگر، این تحلیل و بررسی منطقی باید مبتنی بر فهمی صحیح و مطابق با واقع از آراء آن فیلسوفان باشد. پس برای تحقق این مهم، یعنی نقد مبتنی بر فهم، باید به مطالعه جدی دستاوردهای فلسفی اندیشمندان غربی پرداخت. استدلال سوم اینکه در فرایند اسلامی‌سازی علوم، انسان موردنظر که این دانش‌ها می‌باید در خدمت او قرار گیرند، انسان مطلوب اسلام و قرآن است؛ حال آنکه در علوم تجربی غربی، «انسان غربی سکولار» موضوع و مدنظر می‌باشد. از این رو، اگر کسی بخواهد در مسیر تولید علم دینی گام بردارد، در ابتدا باید از «انسان‌شناسی غربی» - که عمدتاً در آثار فلاسفه ظهور و تبلور یافته - آگاهی لازم را کسب کند تا در مرحله بعد بتواند با نقد و ابطال این نوع نگاه سطحی و محدود به انسان، زمینه به میان آمدن و موضوع قرار گرفتن «انسان اسلامی» و بستر تولید علم تجربی دینی (اعم از تجربی طبیعی و تجربی انسانی) را فراهم آورد. دلیل چهارم هم این بود که فکر و فرهنگ مخرب و آسیب‌زای غربی، در جامعه ما نفوذ و رسوخ یافته و آثار سوء فردی و اجتماعی فراوانی را نیز از خود بر جای گذاشته است. اکنون ما برای رهایی از بند این ضایعه اجتماعی و فرهنگی و پیدا کردن راه برون‌رفت از این وضعیت، ناچاریم «حقیقت عالم غرب» را به خوبی بشناسیم. برای شناخت عالم غرب هم، «در مرحله نخست» - البته به عنوان شرط لازم و نه کافی - باید با افکار فلاسفه غربی آشنا شد؛ چراکه سنگ زیرین این تمدن به دست فیلسوفان آن مرز و بوم بنا نهاده شده است.

- رشاد، علی اکبر، ۱۳۸۴، **دین پژوهی معاصر**، چ دوم، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- زمانی، مهدی، ۱۳۸۶، **تاریخ فلسفه غرب**، تهران، پیام نور.
- سارتر، ژان پل، ۱۳۸۹، **اگزستانسیالیسم و اصالت بشر**، چ سیزدهم، تهران، نیلوفر.
- عالم، عبدالرحمن، ۱۳۹۰، **تاریخ فلسفه سیاسی غرب**، چ چهاردهم، تهران، وزارت امور خارجه.
- فرامرز قراملکی، احد، ۱۳۸۵، **اصول و فنون پژوهش در گستره دین پژوهی**، چ دوم، قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه.
- فناپی اشکوری، محمد، ۱۳۸۹، **میزگرد فلسفه اسلامی و فلسفه غرب**، در: iki.ac.ir
- کاپلستون، فردریک، ۱۳۷۰، **تاریخ فلسفه**، ترجمه امیرجلال الدین اعلم، چ دوم، تهران، سروش.
- مصباح، محمدتقی، ۱۳۷۹، **آموزش فلسفه**، چ دوم، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- ، بی تا، **چکیده چند بحث فلسفی**، قم، در راه حق.
- ، ۱۳۷۵، **دروس فلسفه**، چ دوم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مصلح، علی اصغر، ۱۳۸۷، **فلسفه های اگزستانس**، چ دوم، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۸۳، تهران، صدرا، ج ۲۲.
- ، ۱۳۸۴، **مجموعه آثار**، چ دوازدهم، تهران، صدرا، ج ۱.
- ، ۱۳۸۳، **مجموعه آثار**، چ دوم، تهران، صدرا، ج ۲۱.
- ، ۱۳۸۳، **مجموعه آثار**، چ دهم، تهران، صدرا، ج ۶.
- ، ۱۳۸۲، **مجموعه آثار**، چ نهم، تهران، صدرا، ج ۵.
- ، ۱۳۸۳، **مجموعه آثار**، چ یازدهم، تهران، صدرا، ج ۲.
- معلمی، حسن، ۱۳۸۷، **حکمت متعالیه**، قم، هاجر.
- موسوی خمینی، سیدروح الله، ۱۳۷۸، **صحیفه امام**، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
- واعظی، احمد، ۱۳۸۶، **درآمدی بر هرمنوتیک**، چ پنجم، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- هابز، توماس، ۱۳۸۷، **لویاتان**، ترجمه حسین بشیریه، چ پنجم، تهران، نشر نی.
- هاسپرس، جان، ۱۳۷۰، **درآمدی به تحلیل فلسفی**، ترجمه سهراب علوی، تهران، مرکز ترجمه و نشر کتاب.